

گفتگو با استاد یدالله کابلی خوانساری،
شکسته نویسنده معاصر.

خط شکسته، تجلی عرفان در هنر خوشنویسی

مرحوم سیدحسین گلستانه وارسته مردی بود پاک و صادق و صمیمی. چه در گذشته‌های داشت خانه‌اش بر روی دوست و آشنا! اغلب کم حرف می‌زد، مثل آنکه می‌خواست تنها بشنود و بداند. تا آن وقت که در گذری به شهر اصفهان، وقتی، در مجلس الفت و انس دوستانه‌اش، سخن از خط پیش آمد و خوشنویسی، و بعد یاد از سیدعلی اکبر گلستانه؛ همان خوشنویسی که انگار آمده بود در کار خط شکسته، به جبران عمر کوتاه به خزان نشسته درویش عبدالمجید طالقانی، همت کند و نگذارد خط شکسته که در قلم توانای درویش عبدالمجید، جایگاه فراخور تحسینی یافته بود، از یادها برود. و راستی هم که سید گلستانه چه ذوقی نشان داد، چه همراهی جانانه‌ای کرد و چه همتی در کار خط شکسته روا نمود!

حرف از خوشنویسی بود و دست آخر، اگر سخنی به تحسین خط او بر زبانها آمد، هیچکس

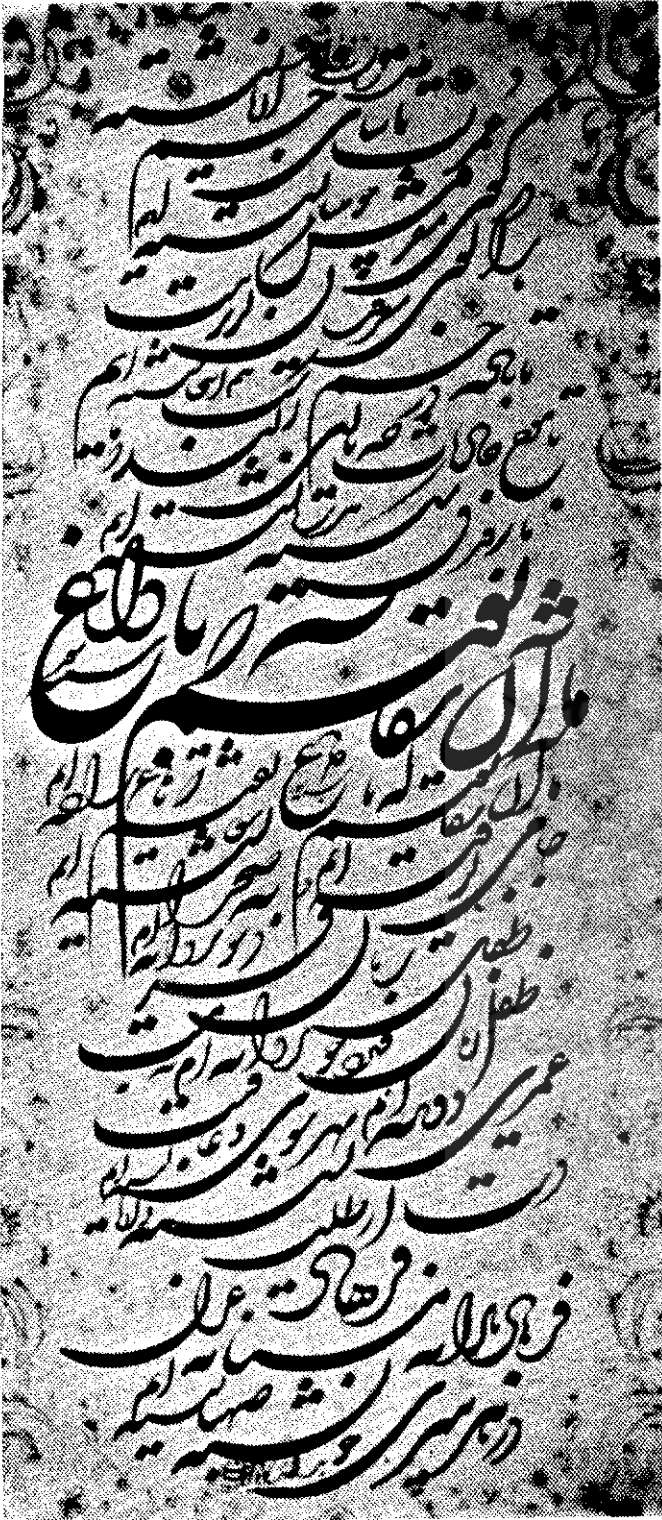




بی اغراق درویش عبدالمجید طالقانی با همه
کوتاهی روزهای زندگیش، قرنهای، در خط
شکسته تجربه آموخت و آبروبه این خط
بخشید.

اگر روزگاری ناتوانی‌های خطم را و چه بسا
توانمندی کارم را، در زیر نقاب چهره جاودانه
استادان بزرگوار خط شکسته پنهان سازم، دیگر
دست و دلم به کار نمی‌رود.

من اعتقاد دارم که خوشنویس شیفته دل و
مفتون خط، باید بدنبال جوهر و جان و معنا
باشد؛ چرا که جز این، طاقت محنت و اسباب
کتابت به کمال، سایه کم‌رنگی از توفیق بیش
نیست.



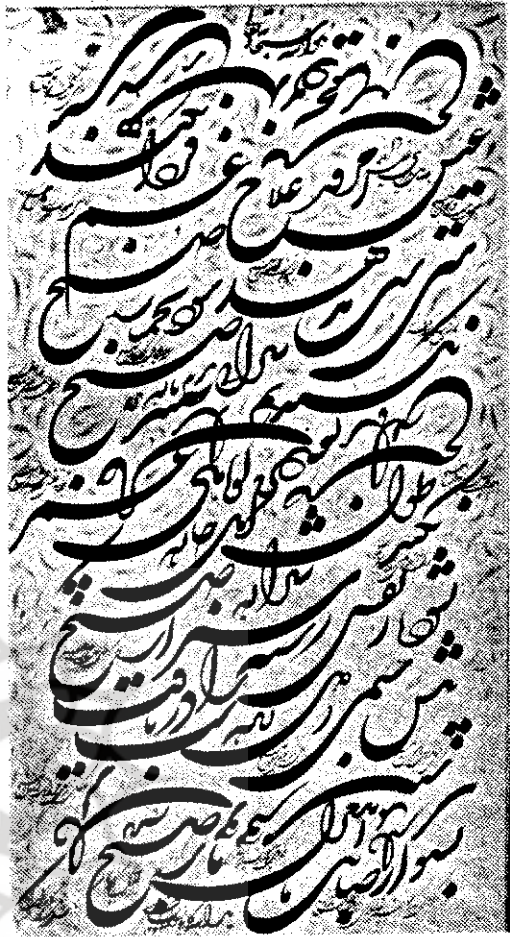
پربارش در خط شکسته شکست.

سالی چند از این شب بگذشت. سراغ سیدحسین گلستانه را گرفتیم، جهت ادای دینی به سیدعلی اکبر گلستانه در نوشتن شرحی و خاطراتی از او، که شنیدیم سیدحسین گلستانه رخت از این دنیا بر بسته. آخر آن روح حساس، بعد از غم مرگ بی‌باور فرزند، شیدای جوانش، دیگر تاب ماندن نداشت. خدایش بیامرزد.

اما این خط شکسته، امروز هم میان سایر خطوط و سرآمد همه، خط نستعلیق، خطی است اگرچه خموش و به گوشه عزلت نشسته و کاتبان و شیفتگانش، معدودند و انگشت شمار، اما چه زیبا و سراسر لطف و معناست! و کاتبانش به این روزگار، هنوز در پی نوشتن و حفظ ارزش هایش، قلم را زمین نگذاشته‌اند؛ می‌نویسند و می‌کوشند، و چه سخت و صبورانه! در این میان، شاید توان گفت که بیشترین بار این همه دلسوزی و تلاش را خوشنویسی صاحب ذوق بردوش دارد که از یکسحرمت و زیبایی و اصالت خط شکسته درویش عبدالمجید را خوب در اندیشه دارد و از دیگر سوشیوایی و راز و رمز قلم خطاطان شکسته رادر سینه حفظ کرده است. می‌نویسد و همچنان می‌نویسد تا به سهم و ذوق خویش در حیطه سراسر رمز و راز خط شکسته، مگر یدالله کابلی خوانساری باقی بماند.

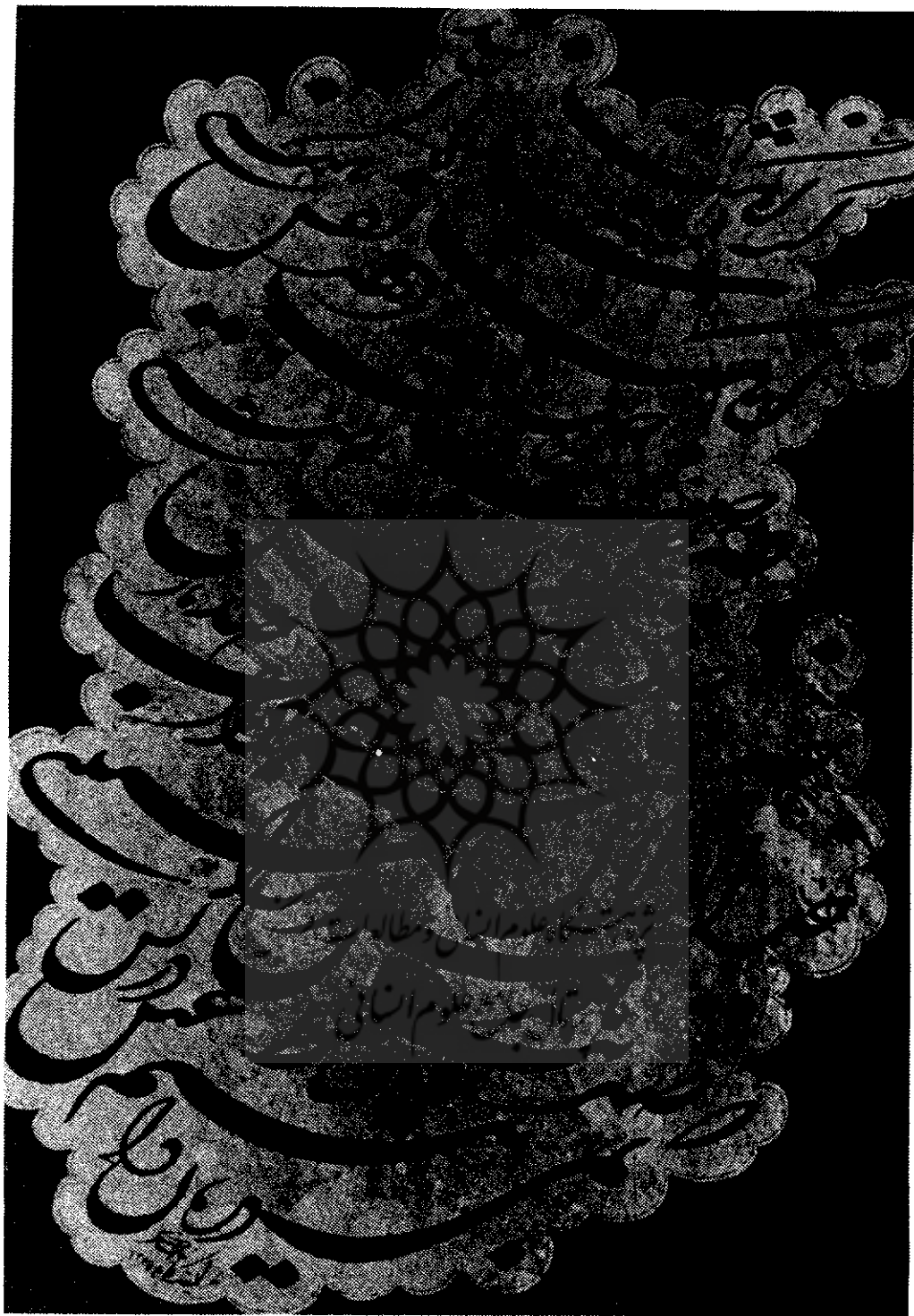
● من زاده شهر خوانسارم، متولد سال ۱۳۲۸، در خانواده‌ای غیر آشنا و شاید هم غریب و بی‌تفاوت به کار هنر خوشنویسی.

وقتی دفتر خاطرات ایام کودکی و نوجوانی ام را ورق می‌زنم، بدنبال خاطره و یا خاطراتی از الفت و انس با خط می‌گردم. گنگ می‌شوم و لال، چیزی مثل گرفتار شدن در اندیشه‌ای آشفته و نامفهوم. سختی‌های زندگی، زیر و بم‌های روزهای زندگی و شاید هم بی‌مهری‌ها و



سید گلستانه را نستود، که بارهای بار گفتند که عجا، چقدر به درویش نزدیک شده! شیوه‌اش، شیوه درویش است. خطش، خط درویش شده است. و در این میان هرگز کسی نگفت که آخر او هم شکسته‌نویس قابلی است؛ درخیل خطاطان نام آشنا و گمنام سرآمد شده و پشتوانه ارزشمندی برای خط شکسته است...

اینجا بود که سیدحسین گلستانه آمد سکوت سالهایش را شکست. لختی مجلس را ترک گفت و زمانی بعد آمد با چند قطعه‌ای از خط شکسته عموی بزرگوارش، سیدعلی اکبر گلستانه. سیدحسین گلستانه، آن شب، بغض معصومانه‌اش را در دفاع از سیدعلی اکبر گلستانه، از خط او، از اعتبارش و جاپای مستقل و





برایم شده بود یک مونس، مونس لحظه های خلوت و تنهایی ام و یار خموش دلتنگی هایم. دیگر دستم با خط آشنا شده بود و کلمات آرام آرام به اختیار من درمی آمدند. همین بود که وقتی معلم کلاس مشق هایم را می دید، لختی تأمل می کرد. انگار که نمی خواست به آسانی آنها را خط بزند و من این تفاوت را، این تأمل را دوست می داشتم. معلم اگرچه همیشه سکوت می کرد، اما من به شوق این تردید و تأمل، روزه روزه سعی می کردم بیشتر بنویسم و زیباتر. اما سرانجام روزی سکوت روزهای دراز این معلم شکست. زنگ کلاس خورده بود، بچه ها در حیاط و راهرو مدرسه به قیل و قال مشغول بودند. تنها من مانده بودم و معلم. گفت می دانم که سخت دلباخته خط و خوشنویسی شده ای،

تلخ کامی ها، مجال دسترسی به خاطره ای روشن و آشکار را برایم ممکن نساخته است. تنها یاد دارم که از همان روزهای نخستین آشنایی با کلام و کلمه، پشت همان میز و نیمکت های رنگ و رو باخته مدرسه، وقتی معلم کلمه ای را بر تخته سیاه می نوشت، با همان حس معصومانه کودکی، با همه نا آشنایی ها، نمی توانستم بی تفاوت مثل دیگر همکلاسیها، تخته سیاه را نگاه کنم. عصرها، مدرسه که تعطیل می شد، از کوچه پس کوچه های شهر بسرعت می دویدم و به خانه که می رسیدم، تنها دلخوشی ام سیاه کردن دفتر و کاغذ بود. پدرم همیشه شکوه و گلابیه داشت از این همه دست و دلبازی من در سیاه کردن دفتر مشق! اما نه، با این سیاه کردن دفتر مشق، هر روز دلبستگی من به خط بیشتر و بیشتر می شد؛ خط

Handwritten text in Persian or Urdu script, featuring a large central title and several columns of smaller text. The text is written in a cursive style.

Central Title: **مکتبہ اسلامیہ کراچی**

Text above title: **کتابت و ترویج علم**

Text below title: **کراچی**

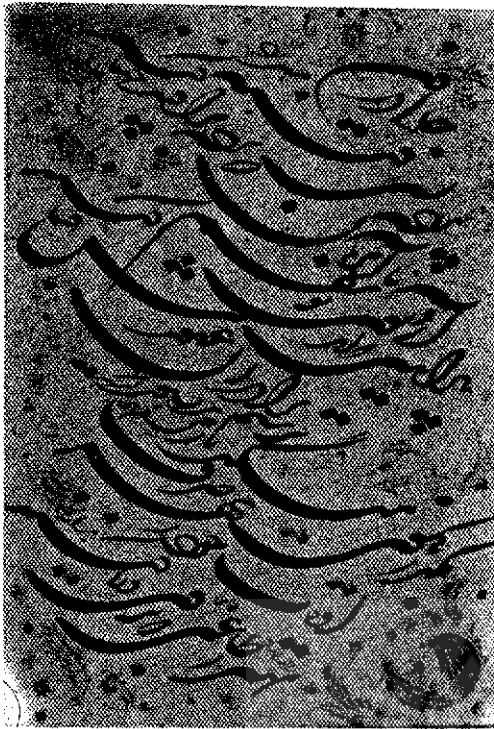
Text to the right of title: **مکتبہ اسلامیہ کراچی**

Text to the left of title: **کتابت و ترویج علم**

Text below left: **کراچی**

Text below right: **کراچی**



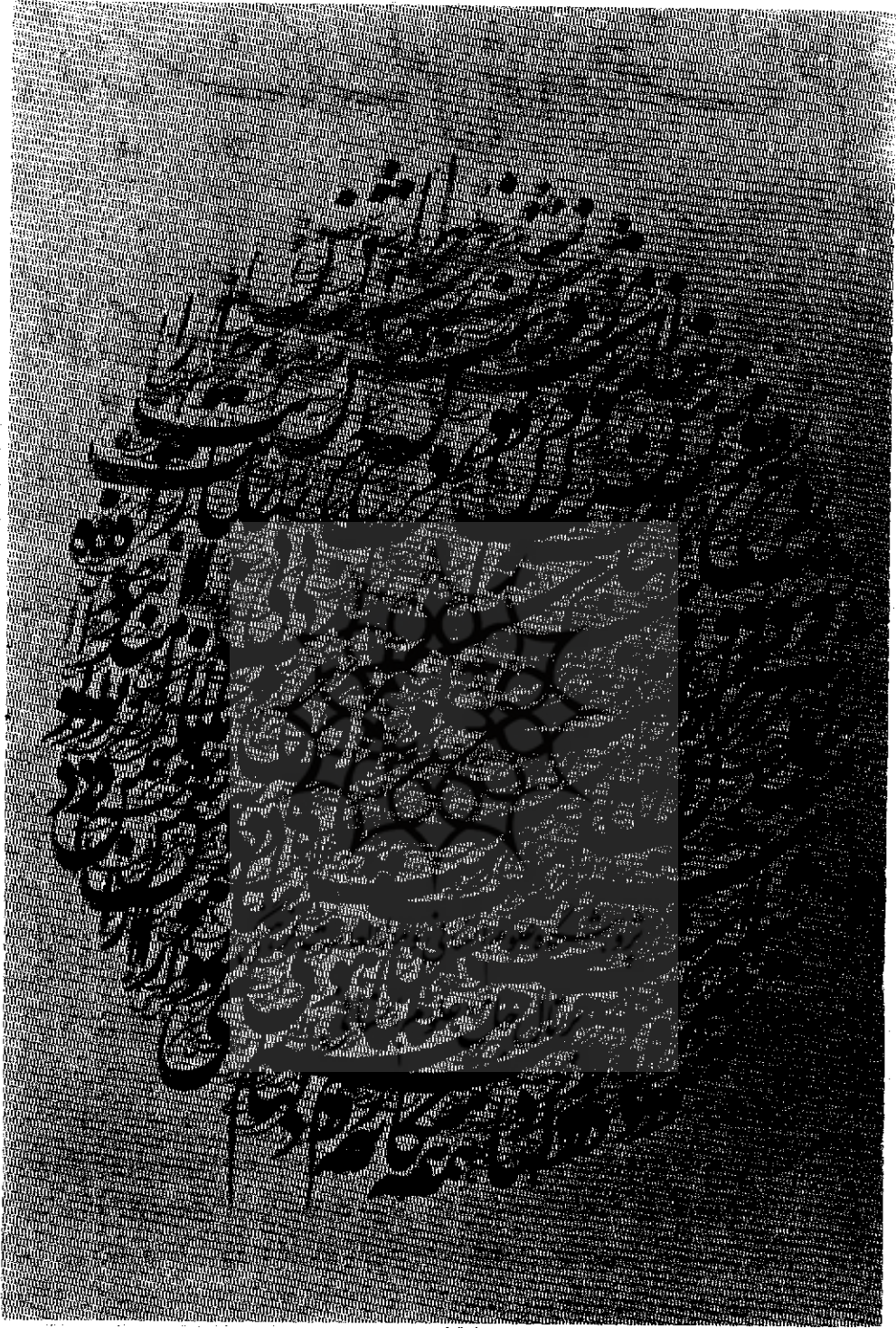


مشق‌هایت را می‌بینم، تلاش‌هایت را احساس می‌کنم، می‌خواهم بجای تحسین و آفرین، تو را با یک قطعه خط آشنا سازم. بعدها، روزی خطی نشانم داد که بیکباره دگرگون شدم. انگار که در دل تاریکی و سیاهی مطلق، دریچه‌ای پرنور بر روی آدم بیکباره بگشایند، تا لحظاتی از خود بیخود، چشم به کلماتی گلگون و یاقوتی رنگ داشتم که از آن کلک سحرآسا و معجزه‌گر محمد رضا اصفهانی بود. از آن زمان بعد، هرگز صلابت و هیبت و زیبائی این خط از اندیشه‌ام دور نشده است، حتی تا امروز که سراغ آن قطعه را می‌گیرم، سراغ آن آشنایی و الفت را. زمان چه زود گذشت! از دنیای کودکی فرار کرده بودم، جوانی آمده بود و غرور و حس رقابت و میل به جستجوی بیشتر و نیاز به درک معانی عمیق‌تر در دنیای خط. اما من هیچکس را نداشتم که یاری‌ام دهد؛ تنها بودم، تنهای تنها. کسی نبود که دستم را بگیرد و راهنمایم شود. توان مالی خانواده هم آنچنان نبود که مرا به مؤسسه‌ای یا آموزشگاهی بفرستند یا معلمی را در کار خط برایم در نظر بگیرند. شاید هم اگر امکاناتی بود، انگیزه و اعتقاد و میلی به این کار نبود. پدرم همیشه بیش از آنکه خط مرا نگاه کند، کارنامه مرا می‌دید و نمره حساب و هندسه و انضباط مرا. با این همه، آدم وقتی دلش درگرو عشق به هنر بیفتد، وقتی پایبند باشد و اسیر، همه این سختی‌ها و رنج‌ها و مرارت‌ها، برایش انگیزه‌ای ادای دین به این عشق می‌شود، که قصه وصال در کار هنر، هرگز حکایت سهل‌پسندی و آسودگی نیست و همه، داستان رنج است و خواستن.

عاقبت، روزی مدیر مدرسه صدایم کرد، با لحنی مهربان و خبرانتخاب مرا برای شرکت در یک رقابت وسیع در زمینه خط، میان دانش‌آموزان مدارس آن روز، به گوش من رساند. آن روز احساس عجیبی داشتم، احساس آدمی را که توان مبارزه را دارد، اما دل پا به میدان گذاشتن را ندارد! بعد از آن همه روزهای درازتنهایی، آن همه مشق در خلوت، آن همه تحمل و دلبستگی به کار خط، اصلاً سزا نبود که بترسم. از کجا که موفق نمی‌شدم؟ همین بود که استوار و محکم رو به سوی این میدان رقابت نهادم، و بعد خوشنویس برگزیده شدم؛ میان خیل خوشنویسان جوانی که به رقابت آنها برخاسته بودم. برای دنیای آن روز من، این موفقیت، حادثه‌ای بزرگ بود، یک اتفاق

باورنشدنی. شاید از این زمان بسعد بود که به گونه ای جدی تر و پی گیر به کار خط مشغول شدم. پدرم دیگر آرام شده بود و صبور، حتی گاه لب به تحسین کارم نیز می گشود. بعد از مدت زمانی برای راه یافتن به کلاسهای آزاد خوشنویسی، روزی پا به عمارتی گذاشتم که آن زمان محل تشکیل این کلاسها بود. مرا به اطاقی راهنمایی کردند نسبتاً بزرگ اما کم نور. وارد اطاق شدم. استاد حسین میرخانی را تا آن روز ندیده بودم. سخت با وقار و متانت گوشه اطاق نشسته بودند. اولین برخورد با این استاد بزرگوار را هرگز فراموش نمی کنم. رفتم جلو، سلام کردم. با متانت و مهر یک پدر جواب سلامم را دادند. پوشه ای زیر بغل داشتم از نمونه های خطم. پوشه را تقدیم کردم. مدتی با دقت نمونه های خط مرا نگاه کردند و بعد با تکان دادن سر تشویق کردند. سن و سالم را جویا شدند، گفتم هیجده ساله ام. گفتند خط تو پخته تر و باتجربه تر از هیجده سالگی توست... سر کلاس خط رفتم. اینجا دیگر نه دبستان بود و نه دبیرستان. اینجا، معلمی، استادی می آمد که بجای آنکه مشق مرا خط بسزند، می خواست دست مرا بگیرد، می خواست مرا با دنیای پر نور هنر آشنا کند و سرانگشتانم را توانا سازد. فراموش نمی کنم که استاد وارسته، سیدحسن میرخانی در همان روز سر کلاس آمد، برایم سرمشقی نوشت، با شعری که می بایست تا پایان زندگیم، همیشه در گوش هوشم باقی بماند. نوشت و چه زیبا و پرحوصله نوشت:





گویند سنگ لعل شود در مقام صبر

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر

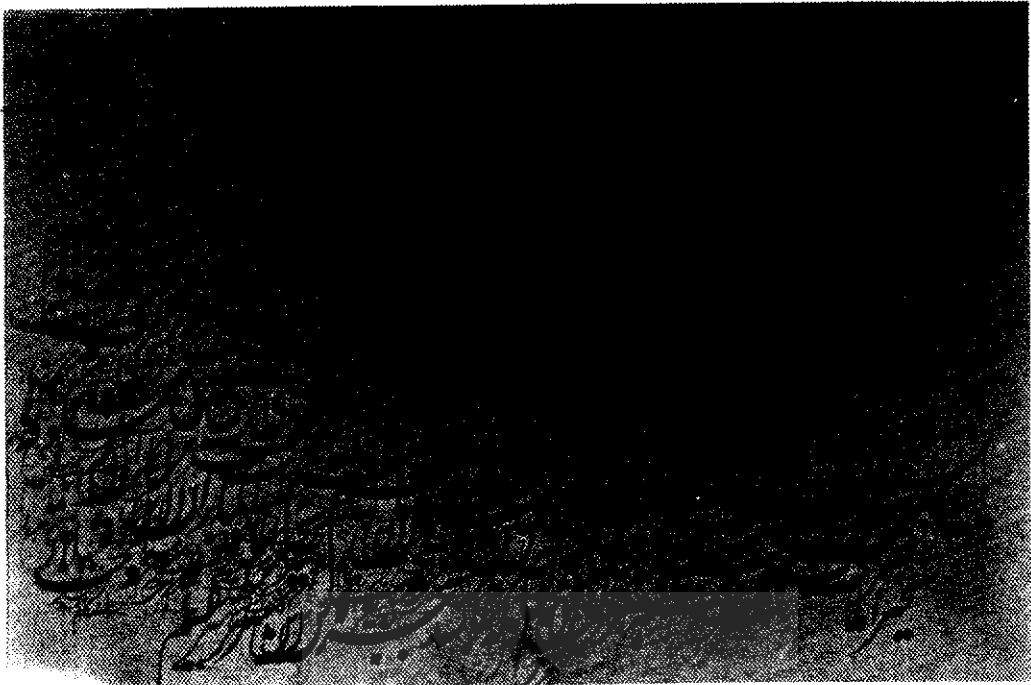
در همین ایام بود که از سر لطف استاد،
سوی کلاس درس، امکان دیدار استاد را در
دارالکتابه ایشان که حجره‌ای مُشرف به مدرسه
سپهسالار سابق بود، یافتیم. چه حال و هوایی داشت
دارالکتابه استاد! فضایی بود عطرآگین و پر نور.
آنجا ساعت‌ها در محضر استاد می‌نشستم و با
شوق تمام، نگاه به دستهای توانای او داشتم که هر
لحظه با نقشی و چرخشی تازه، زیبایی و صلابتی
به کلمه‌ها می‌بخشید.

شاگردی در مکتب استاد، مرا نخست با
نستعلیق آشنا کرد. تا مدتها به کار در زمینه خط
نستعلیق مشغول بودم.

راستی، روزگار چه بازی‌ها که ندارد! من در
شور و شیفستگی خط نستعلیق و تعالیم دلسوزانه و
پرثمر استاد، با خط شکسته آشنا شدم، آنهم
لابلای قطعات پراکنده خط استاد در گوشه و
کنار دارالکتابه؛ همان خطوطی که استاد، گاه از
سرتفنن و فراغت نوشته بودند. چرخش کلمات،
نقش چشم نواز و سراسر رمز حروف، مرا به سوی

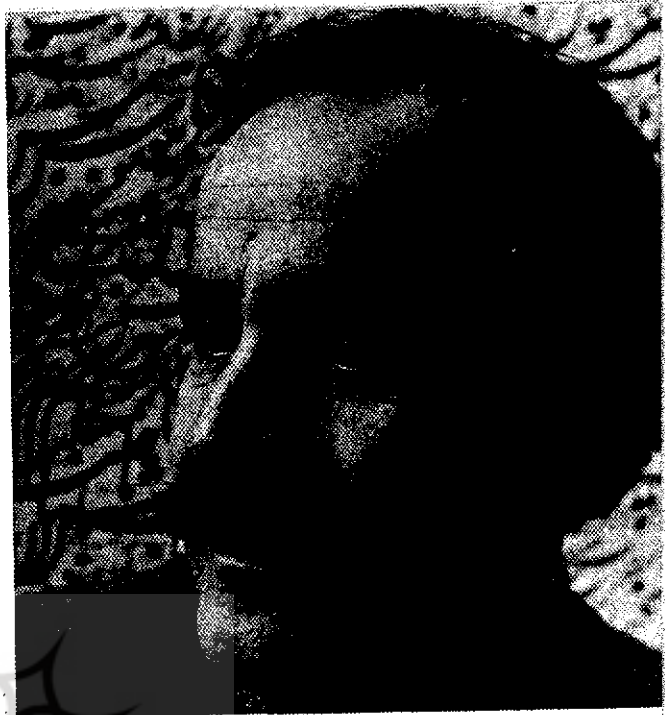
گویند سنگ لعل شود در مقام صبر
آری شود ولیک به خون جگر شود
استاد، آن روز تنها برای من سرمشق نوشت.
شاید هم میان جمع کلاس مرا به پند گرفت.
کلاس که تمام شد، بیرون آمدم. باران ملایمی
می‌بارید. کوچه خانقاه خیس شده بود. سرمشق
کریمانه استاد را در پناه آستر گت خود قرار داده
بودم و بی اختیار و شتابزده در کوچه قدم
برمی‌داشتم. به اولین سرپناه که در انتهای کوچه
رسیدم، ایستادم. بار دیگر سرمشق را نگاه کردم و
همانجا بلندبلند خواندم. شبش در خانه خواندم،
روز بعد خواندم و روزهای بعد تا به امروز...
روزهای پرثمری بود و کلاسهای پربازی. استاد
تنها دلوپس خط و ما نبود، بلکه اغلب سخن از
انسان‌دوستی، معرفت و ایمان و محبت بر زبان
می‌آورد و از حرمت هنر، از وظیفه هنرمند و
کلاسها، آرام آرام محفل انسی شده بود میان
شاگردانی پر نیاز و طلب و استادی دل سوخته
معرفت.





بی اختیارم کرده است. گفتم مدت‌ها است پنهان از چشم شما دارم مشق شکسته می‌کنم. استاد بعد از لختی سکوت، با آن نگاه سراسر معنا و مفهوم، لبخندی بر لبانش نقش بست. گفتم مشق‌هایت را بیاور. در این لحظه احساسی داشتم همانند روزهای نخست مدرسه و کلاس و دیدار معلم از مشق‌هایم. مشق‌ها را نشانش دادم. مدتی استاد آنها را تماشا کرد. بعد با مهربانی دستی بر شانهم کوبید و با صدایی پدرانه و محکم و پرصلابت، رضایت و میل خود را به کاری که آغاز کرده بودم اعلام داشت. استاد با بزرگواری تمام، گام تازه‌ام را ستود. گفت مهم این است که توبه راه خلاقیت افتاده‌ای، انگیزه‌ات و شوق را یافته‌ای. برو تلاش کن دنبال ذوقت را بگیر، خودت را پیدا کن. و بعد توصیه کرد حتماً با

خود می‌کشیدند، وسوسه‌ام می‌کردند. با آن همه التهاب و مهر و دلسوزی که استاد در کار تعلیم خط نستعلیق نسبت به من روا می‌داشت، توان و جرئت آنرا نداشتم که آشکارا، نزد او، دم از این دلبستگی و گرایش به خط شکسته زنم. بیم آن داشتم که مرا شماتت کند، گلیایه نماید که در نخستین گام‌های یادگیری و تعلیم خط نستعلیق، چگونه شده است که سربه تفتن و گشت و گذار به سایر خطوط گذاشته‌ام. اما نه، تا کی می‌توانستم پنهان از چشم استاد، به تمرین و مشق شکسته پردازم؟ اصلاً روا نبود که در محضر او، همان شاگرد خالص و صادق و بی‌ریا نباشم. همین بود که بعد از ظهری، وقت فراغت و حوصله استاد، قویدل شدم، همه چیز را برایش گفتم؛ چه تند و سریع و باشهامت! گفتم خط شکسته



رسیده باشد، راه افتادم به گشت و گذار در خطه گسترده خط شکسته. به موزه‌ها سر کشیدم، خدمت درویش عبدالمجید رسیدم. استاد چه راست می‌گفت! هر قطعه خط درویش، انگار که ساعت‌ها با من حرف می‌زد، اصلاً مرا تعلیم می‌داد. گاهی از خود بیخود و سرگشته، ساعتها و بلکه روزها با سرمشقی از درویش زندگی می‌کردم. در همین احوال بود که میان تنهایی خودم و غربت خط شکسته و چه بسا شکسته‌نویسان، نوعی همدلی و یکرنگی و الفت یافتم. دیدم و دریافتم که این خط باید خط دلسوختگان و شیفتگان گمنام و آشنا باشد؛ خطی که بعد از درخشش درویش عبدالمجید، از پس خلاقیت‌های پرثمر و ماندنی سایر استادان بزرگوار شکسته‌نویس، انگار که گوشه و کنار موزه‌ها و مجموعه‌های خصوصی، غبار فراموشی گرفته و غریب مانده است و تنها. نه دستی مانده بود برای نوشتن دوباره‌اش، نه ذوقی مانده بود برای ادامه حیات و زندگی و مهم‌تر: نه حوصله‌ای به تحمل پیچ و خم‌ها و شگردهایش. دستت به دامان استادان خط و صاحبان ذوق شدم. هرکسی به سهم و توان خود یاری‌ام داد. اما چه غصه‌ای، که در این وانفسای گشتن و یافتن، استاد خط شکسته‌ای را که بیاید و به گونه‌ای مفید دستم را بگیرد، نیافتم.

باید باور می‌کردم که سرنوشت مرا همیشه با تنهایی رقم زده‌اند؛ همان تنهایی و غربتی که با همه سختی‌هایش، چه بسا که مدیون آن بودم. پس راه افتادم، تلاش کردم، نوشتم، جستجو

درویش عبدالمجید طالقانی آشنا شوم. گفت فکر نکن درویش مرده است، استادان و هنرمندان واقعی هرگز نمی‌میرند. زنده بودندشان، حضورشان، در همه اعصار، در یادگارهای خلاقیت‌های هنری شان جاودانه خواهد ماند. درویش گوشه و کنار موزه‌ها انتظار تو را می‌کشد، حتماً یاری‌ات خواهد داد.

با آنکه در نیمه راه رسیدن به معانی و شگردها و مفاهیم خط نستعلیق بودم و با همه نیازی که به ادامه درک محضر استاد وجودم را فرا گرفته بود و علی‌رغم دل‌تنگی و حزن از ترک دیدار و شاگردی استاد، چون جوانی بود و شیدایی و شور، و من گمشده خود را پیدا کرده بودم، مثل آدم تشنه‌ای که بعد از روزها تشنگی و گذر از بیابانی خشک به آب چشمه‌ای سرد و گوارا

Handwritten text in Persian script, likely a historical document or a page from a manuscript. The text is arranged in approximately 10 horizontal lines, written in a cursive style. The ink is dark, and the background is light, though the image is high-contrast and somewhat grainy. The text is difficult to decipher due to the cursive and the quality of the scan, but it appears to be a formal or official document.



کردم، مشق کردم. مشق کردم تا به امروز، که بی هیچ ادعایی، هنوز هم با همه شور و التهاب، دلواپس راه یافتن هرچه بیشتر به معانی و اشکال خط شکسته ام.

راست است که هیچ پدیده هنری، هیچ خلایق نوظهوری، در گستره هنر، بی انگیزه و سبب متولد نمی شود؛ چرا که ذات و جوهر هنر و هنرآفرینی هرگز راهی به تفنن و تصادف ندارد. همه گاه نیاز یا نیازهایی، آنهم به مدد شور و شوق، عشق و شیدایی، رنگ و بوی پرکرامت و حرمت هنر را جلایی تازه بخشیده است. در این میان، بی پروا، از خط بگوئیم که شاید شفاف ترین و پاک ترین آئینه تجلی دل است، سراسر مفهوم و معنا است. هنری که در طول تاریخ باروری و رشد هنر اسلامی سرزمین ما، بار تعهدی سنگین را بردوش داشته است و سزا است که بگوئیم زبان گویای سایر هنرهای خموش و فاخر این خاک شده است. گاه به ضرورت و نیاز، یاری رسان سایر هنرها بوده است؛ هنری نیالوده به رنگ ها و نیرنگ ها و صدای همیشه فریاد و خروش دل هنرمندان این رشته از هنر.

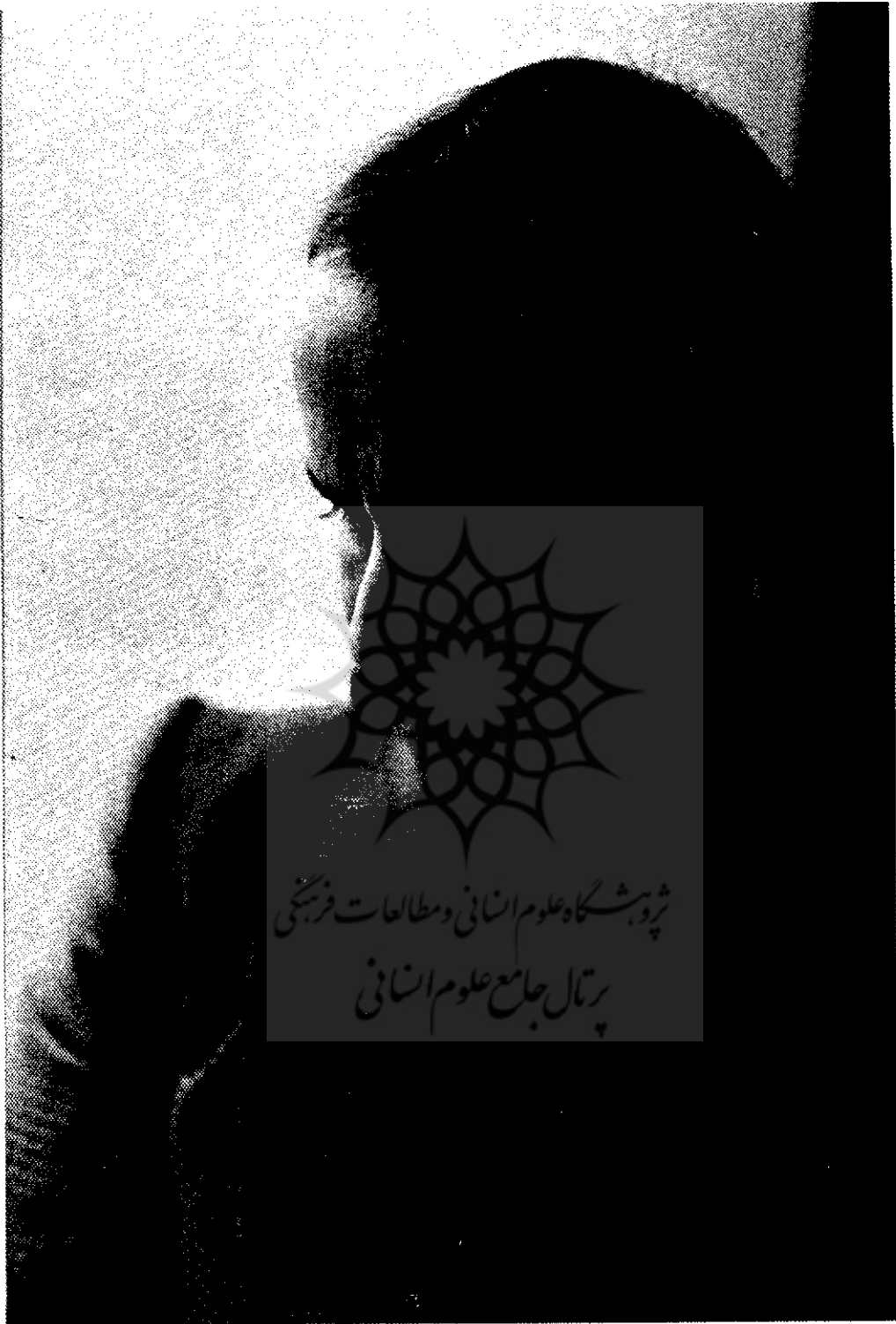
اما عجبا که در این میان، آنگاه که چرخش کلمات در سرینجه های پر ذوق و هنر کاتبان بزرگوار، به هر خطی، روبه اوج و تکامل می نهد، دیگرانی می آیند تا مگر قصه و حکایت تازه ای سر دهند، نگذارند قامت سرو بلند خط خوش فارسی، بدلیل سنگینی و هیبت و تنومندی اش، با حادثه تند باد خزانگی بشکنند و از پای درآید. چند آنسکه شکسته نویسان پرجسارت و ذوق این دیار، زمانی، طرحی نور را در خط انداختند که نستعلیق در اوج بود و اقتدار و زیبایی؛ همان خطی که تنها استاد بزرگوار چون میرعماد، ماندگاری اش را به همیشه تاریخ خط نسبت کرده بود. اما شکسته نویسان آمدند به مقابله با این اعتبار، کاری در حد شکستن

شاخ و برگ این سرو بلند قامت، شاید به امید جوانی دوباره آن. هم از این احوال بگوئید، از سیر و سلوک سالها دل بستگی و مونسی تان با خط شکسته. یادی کنید از استادان خموش به خاک خفته که اگر چه به قرنی و سالی در گذشته اند، اما در اندیشه صاحبان ذوق، ماندنی هستند و سربلند.

● بگذارید در تعریف خط شکسته، من هم به سهم خود تعبیر تازه ای سرکنم و بگویم خط شکسته بهار نستعلیق است. نپندارید که چون شکسته نویس هستم، به گفتاری اغراق آمیز تن در داده ام، نه. من همین امروز هم کنار شکسته، به کار نستعلیق مشغول هستم. اما چون شکسته را زائیده نستعلیق می دانم، این تعبیر را می کنم. گاهی می اندیشم راستی چگونه بوده است که در

درمی‌آیند، چیزی همانند پرواز، گریز و چرخیدن. اما وقتی به سهم عبدالمجید طالقانی فکر می‌کنم، ناگزیر تعبیر پرواز و گریز و رهایی را کنار می‌گذارم. به خط شکسته‌ای می‌اندیشم که بیکباره مثل خود درویش عبدالمجید «خمش» می‌شود، سراسراز و معنا و عرفان می‌شود و زبان حال دل سوختگان و عاشقان و حق‌گویان می‌شود. درویش، به اعتقاد من، آمد که آبروی شکسته نستعلیق شود. او مقابله اصلی را در این تحول برعهده گرفت. مگر نه این است که هنوز بیست سالی از زندگیش نگذشته بود که چون خطش را همانند خط میرعماد دانستند و او را میر دوران خویش شناختند، نه تنها به این تعبیر و تعریف دل خوش نکرد، بلکه روح پرخروش و

اوج استواری و صلابت و وقار نستعلیق، بزرگواری چون شفیعا و مرتضی قلی‌خان شاملو آمدند و خط شکسته را مبتکر شدند و رواج دادند؟ می‌بینم آنان تنها بجای ایستادن و حرمت نگاه داشتن و چه بسا درجاذدن و تقلید، خواسته‌اند سهمی و حضوری و ادای دینی هم درکار خط نستعلیق از خود بجای گذاشته باشند. پس در اوج توانمندی و رضایت قلم در خوشنویسی خط نستعلیق، شهادت تحول و دگرگونی تازه‌ای در خود یافته‌اند، تحولی اندیشمندانه و از سرتفکرو جستجو؛ نوعی جسارت و شجاعت در رهایی کلام و کلمه از حصار مستحکم قواعد نستعلیق. همین است که از همان گام نخستین، حرکت‌های دورانی و قوس‌ها به حالت باز و رها

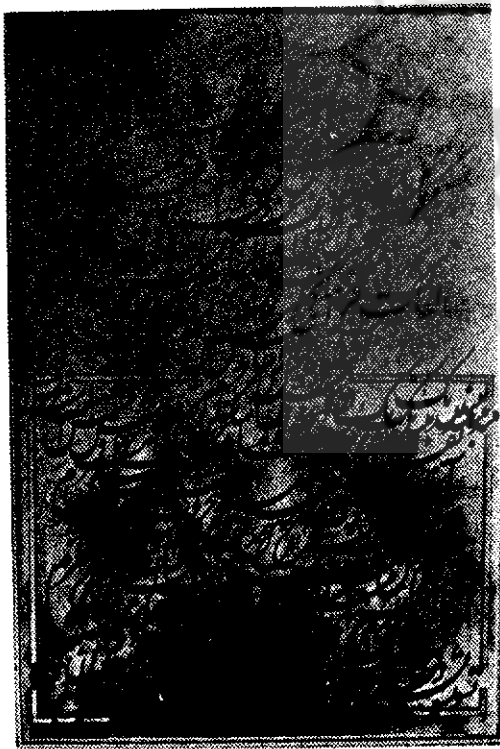


پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی



اندیشه بی قرار و جستجوگرش، او را واداشت تا مگر خود بماند و خود ادای سهم کند. این است که خط شکسته را به یاری می‌طلبد، خطی که به ایام او روبرو فراموشی گذاشته بود. درویش آستین بالا زد و چه همت جانانه‌ای بخرج داد!

افسوس که سالهای تجربه و خلاقیت این شاعر و خوشنویس دل شکسته و صاحب ذوق محدود است و کوتاه. هنوز پا نزده بهاری از این حضورش نگذشته است که مرگش فرامی‌رسد؛ مرگ استادی که با همه کوتاهی روزهای خلاقیت، بی‌اغراق، گویی او قرن‌ها در کار خط شکسته، تجربه و ذوق از خود بجای گذاشته است. شاید روا نباشد که از پس ظهور درویش، همچنان بر این خط نام شکسته را بگذاریم؛ چرا که در خط شکسته، از این پس، پیچش و دوران و آسودگی شکل حروف، به مراتب بیشتر از سایر خطوط، حتی نستعلیق رعایت می‌شود. همین است که شاید بهتر آن باشد بر این خط نام خط پیچ یا منحنی بگذاریم، هر چند که به تعبیر آخرین من، این خط سماع قلم است و بس.



تاریخ هنر ما، بیش از آنکه مدیون هنرمندان نام‌آشنا باشد، شاید بی‌اغراق، حاصل تلاش‌ها و ذوق‌ها و خلاقیت‌های بی‌شمار هنرمندانی است که در طول این حرکت پرتنمر و زاینده هنری، گمنام مانده‌اند و غریب و چه بسا که در هر دوره و زمانه‌ای، وقتی یادی از هنری و هنرمندانی می‌شود، بر این سوگنامه تلخ، یعنی گذشتن از سهم و حضور هنرمندان گمنامان دامن زده‌ایم. با آنکه مقام شامخ درویش عبدالمجید را ما نیز در کار خط، والا و سزاوار می‌دانیم، اما آیا به راستی شما هم باید تنها

بدنبال تحسین و تمجید از کار درویش باشید؟ پس سهم دیگران چه می‌شود؟ این همه یادگار خط شکسته بی‌امضا به گوشه و کنار، و آن همه خط شکسته با امضای ناگزیر درویش! یعنی خط همین گمنامان تاریخ خط شکسته. تا آنجا که می‌شود گفت کاش آنهمه خضوع و خشوع و بی‌اعتنایی به رقم‌زدن نام نبود. کاش حتی ارادت هم نبود و پرغصه‌تر، کاش آن همه نیاز هم نبود که آدم و آدمهایی صاحب ذوق، عمری به گوشه خلوت زندگیشان با مدد از ذوق و هنرشان، همانند درویش و گاه حتی زیباتر از درویش، خط شکسته بنویسند، اما بدلیل آنکه خطشان طالبی پیدا کند و خریداری، یا نامی نداشته باشند و یا اگر روزگاری رقمی بزنند، نام درویش عبدالمجید را تکرار کنند که دیگران می‌شناسندش و در اعتبار ذوق و هنرش شکی ندارند.

● من هم به سهم خود، این غربت نام‌ها و سهم‌ها را باور دارم. اما هرگز راضی نخواهم شد بدلیل این غربت و گمنامی‌ها، سهم والای پیشروان خلاق و صاحبان ذوق و هنر سرزمینم را نادیده بگیرم. در مقابل نیز هرگز نخواسته‌ام بدلیل این نام‌های آشنا، از حق و حضور و سهم این و آتی بگذرم که چه بسا درویش‌ها و میرعمادها را در دامان پرهنر خود پرورش دادند و خود گمنام ماندند.

گمانم نمی‌رسد که این حکایت تنها مربوط به هنرمندان خاک ما باشد. همه جای دنیا، در جای‌جای تاریخ هنر جهان، ما به آشنایی‌ها و غربت‌ها راه می‌یابیم. خوب است که این مبحث را محدود به زمینه گفتگوی خودمان سازیم، یعنی

به همان خط شکسته. زمانی در طول تاریخ پیدایی خط شکسته، با همه حضور پر بار خوشنویسان به روایت شما گمنام و نام‌آشنا، با تحول و زیبایی خطی همانند خط درویش عبدالمجید طالقانی روبرو می‌شویم. در اینکه شکسته، با ذوق و قلم توانای درویش جان تازه‌ای می‌گیرد، شکی نیست. اما در این مهم که با خود درویش آغاز می‌شود و پایان می‌یابد، جای حرف بسیار است؛ چرا که درویش جای خودش را دارد و دیگران هم جای خودشان و اعتبار خودشان را، و روایت هنر همانند قصه عشق است که نه مکرر می‌ماند و نه یکجا.

نمی‌شود از شکسته نام برد و از میرزا کوچک اصفهانی، امانت دار و وارث با ذوق خط شکسته نام نبرد. از شکسته یاد کرد و از شگرد معجزه‌گونه خط محمدحسن اصفهانی که تا قبل از آشنایی با نامش وزندگیش، قطعات بی‌رقم کار او را به درویش نسبت می‌دادیم، یادی نکرد. گفت خط شکسته و از قلم پولادین و محکم محمدرضا اصفهانی سخنی نگفت. یا خط شکسته را تحسین کرد و به یاد سیدعلی شیرازی نبود که بدور از تند و تیزی و ستیز با قلم، آنچنان غبار و اقلام ریز را درهم می‌بافت که گویی ذرات قند را بر کاغذ ریخته است! همان بزرگواری که چون رنگ را به کار خط خود گرفت، گلستانی همیشه بهار و پرگل را به گستره خط شکسته بخشید. و باز نمی‌شود خط شکسته را دید و حضور پر بار انجوی‌ها، بویژه محمد اسماعیل انجوی شیرازی را ندید. یا به موزه‌ها سر کشید و

بِسْمِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ مَا فِي السَّمَاوَاتِ

وَمَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا عِنْدَهُ خِزْيَانٌ مُبِينٌ يُدْرِكُ مَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ

وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ لَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ

السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ لَا يَكْرَهُ فِي الَّذِينَ

قَدِمُوا مِنَ الرُّسُلِ الْمَعْنَى فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَهُوَ

مَعْبُودٌ وَقَدْ أَلْحَقْنَا لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنْهُمْ أَلْفًا مِنْهُمْ أَلْفًا مِنْهُمْ أَلْفًا مِنْهُمْ أَلْفًا مِنْهُمْ

يُخْرِجُهُم مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا إِلَى الظُّلُمَاتِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يُخْرِجُهُم مِنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا إِلَى الظُّلُمَاتِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

از آثار نفیس میرزا علی اکبر مستوفی در خط شکسته بی تفاوت گذشت. اما چه کنم؟ باید حقیقت را بگویم که تمام این حق گذاران، بنا بر ارادت و خلوص خود به استادشان عبدالمجید درویش طالقانی، شیوه و راه او را برگزیدند، و گاه بی هیچ کم و کاستی. چه بگویم درباره نابعه پرتلاش و افسونگر و پراوازه خط شکسته، یعنی میرزا غلامرضا اصفهانی که با تمامی جستجو و تلاش خستگی ناپذیرش در کار خط شکسته، هر وقت خواستند از او یادی کنند و نامش را به نیکویی برند، درویش شناختند. مگر این میرزا غلامرضا همانی نیست که آنقدر به خط شکسته نستعلیق اعتبار بخشید که این شاخه ترد و شکننده و نویای نستعلیق، خود درختی پربار و تناور گشت و بجای در دامان نستعلیق نشستن، در مقابلش قرار گرفت؟ چرا نگوئیم که با این همه آوازه خط شکسته، اگر سید علی اکبر گلستانه نیامده بود، همت نکرده بود، ذوق بی امان و والای خود را به ایثار در خط شکسته نگذاشته بود، چه بسا که خط شکسته از یادها رفته بود. سید گلستانه به همه عمر، بی اغراق، به کار خط مشغول بود؛ هم او که نوشت و صادقانه نوشت: «گلستانه خط می نویسد، کاری هم به چند و چون آن ندارد.» خط این سید بزرگوار آنچنان ملیح و زیبا و پرکشش است که کمتر آشنای خطی چون با آن روبرو شود، بیکباره نام گلستانه را بر زبان نمی آورد. اما افسوس که گلستانه چون در خط شکسته تنها به شیوه درویش راغب بود و دوستان، ناگزیر نیمی از عمر کوتاه چهل و پنج ساله اش تنها به تقلید از خط درویش



گذشت. شاید براین باور بود که اگر به راه این تقلید نمی رفت، کسی جدی اش نمی گرفت و خطش را خوش و زیبا نمی خواندند. پس نمی شود گفت خط شکسته تنها بدلیل حضور درویش می ماند و به اعتبار می رسد. من

نمی‌شناسم و عمری به شیفتگی قلم و توانمندی سرپنجه‌هاشان ارج نهاده‌ام که هرکدام به سهم خود معلم و راهنمای من بوده‌اند؛ هنرمندانی یگانه و بی‌همتا که گاه با دیدن خط و نقشی از آنان، مبهوت و سرگشته و حیران شده‌ام. صادقانه بگویم، شرمنده‌ام و خجالت‌زده از این همه نادانستن‌ها، از اینکه نمی‌توانم به سهم خود نسبت به یاد کردن از آنان ادای دین کنم.

اما مثل اینکه این قصه سردراز دارد. امروز هم وقتی پای قضاوت و سنجش خط شما پیش می‌آید، اغلب شما را پیرو درویش عبدالمجید طالقانی در خط شکسته می‌دانند. حال آنکه به روایت خود شما، درویش از اینکه حتی میرعمادش می‌خواندند، آشفته شد و دل‌تنگ، و خواست که خود بماند و خود ادای دینی تازه به میراث‌پر بار خط فارسی کند.

بی‌شک باید هم چنین باشد. اگر قرار بود همه دربی تقلید در کار هنر باشند، چه بسا که کارنامه هنر خیلی پیش‌تر از اینها بسته می‌شد. هنر، نخست نیازمند تحول است و ابتکار و نوآوری و ابداع تا تقلید و حتی حفظ معیارهای تثبیت شده. و شاید روزگاری قلمی دیگر بیاید و خطاطی دیگر غصه بر کار شما خورد که همه گاه سایه سنگین تقلید و حفظ خط و نام درویش بر خط شما گسترده بوده است؛ چندانکه امروز شما، با صداقت، بر خیل نامهای آشنا و گمنام دل می‌سوزانید و به دفاع از سهم آنان برخاسته‌اید.

● من حرمت استاد بزرگوارم درویش عبدالمجید را پاس می‌دارم. من حق استادان نام‌آور خط شکسته را هرگز در پیشبرد خطم فراموش نخواهم کرد. من بر حضور پر بار و همیشگی استاد سیدحسین میرخانی در کار خطم ارج می‌نهم. اما



درویش را به عنوان یک پیشکسوت، یک استاد، یک هنرمند صاحب سبک و ذوق ارج می‌نهم، سهم والای او را هم نادیده نمی‌گیرم. اما درکنار آن، هرگز از سهم و قدر دیگران چشم نمی‌پوشم. چه آنانی که می‌شناسم و چه آنانی که

بوی گلدره حاکمه و...

که عادت اولی صحرای کوه و تارستان است
 که عادت اولی صحرای کوه و تارستان است
 که عادت اولی صحرای کوه و تارستان است

خارج غنای کوه
 حر جوش و زنده گشتن
 در گهواره گلستان
 در گهواره گلستان

هو الله سبحانه وتعالى
 و این کار به مصلحت و از باب
 احتیاج و اضطرار است و الا چگونه
 می‌گردد که شخص این قدر زحمت
 بکشد و بی‌خود زحمت و نام خود را
 از میان مردم ببرد. حضرت حق
 خودش یک انصافی به خلق اعطا
 فرماید تا آسوده گردد فقیرزاده حد
 تحریر کند.

به هر حال هر چه در این راه
 از دست برآید در این راه
 از دست برآید در این راه
 از دست برآید در این راه
 از دست برآید در این راه

حضوری مستقل به هر عصر و زمانه‌ای و انعکاس
 صادقانه و پویای تفکر هنری هنرمند است. مرا
 متهم نکند به اینکه عنان صبوری و فروتنی را
 از کف داده‌ام، نگوئید به چاه ویل غروری بیجا
 سرنگون شده‌ام. من و چه بسا ما، آمده‌ایم تا با
 بضاعت اندک خویش، خشتی بر دیوار بلند هنر
 بگذاریم، چندانکه هنرمندان گذشته مان نهادند.
 اما آنچه در این میان مهم است، زمانه و عصر
 هنرمند است، رسالت خلاقیت هنرمند است.
 معلوم است که امروز میان این همه تنوع و
 گستردگی کار هنر، دلپاسی من خوشنویس، با
 استادان گذشته‌ام متفاوت است. من که امروز
 شکسته‌نویسم، باید تا آنجا تن به تلاش و
 سخت‌کوشی بسپارم که از فراموشی این خط میان
 این همه بی‌حوصلگی‌ها و آسان‌پذیری‌ها و رواج و
 تنوع هنرها، جلوگیری کنم؛ من که امروز نه
 مرکب درویش در اختیارم هست، نه کاغذ مرغوب
 درویش و نه آسودگی خیال درویش. جایی باید
 پای بند سنت‌ها باشم، زمانی باید به همگونی و
 رقابت صحیح در طرح خط خود با نیازهای
 زمانه‌ام، به سلیقه و برداشت مردم زمانه‌ام تن
 دردم و سرآخر متعهد به تربیت جوانانی باشم

بی‌پروا بگویم هیچ‌وقت نخواسته‌ام مقلد باشم و
 دنباله‌رو محض. چه، میان تقلید و سپاس، میان
 حفظ حرمت‌ها و ارزش‌ها، تا خود را هیچ انگاشتن
 و سهم و تلاش خود را نادیده گرفتن، تفاوت بسیار
 است. درست است که من در مکتب این بزرگواران،
 خطر اشناختن و آموختن، اما در سایه تلاش و زنج و
 مرارت و عشق بود که خود را شناختم. این خود،
 در کار هنر، نه خودپسندی و غروری بیجا است،
 که ضرورت بقاء کار هنر و هنرمند است. با
 تأسف باید بگویم این ارتباط و خلوص و ارادت
 به استادان گذشته که در کار اغلب هنرمندان
 هنرهای سنتی دیده می‌شود، گاه جایز را به
 نوعی نادیده‌انگاشتن سهم هنرمند داده است که
 بی‌شک قضاوتی خطا است. من اگر روزگاری
 ناتوانی‌های خودم را و چه بسا توانمندی‌هایم را
 زیر نقاب چهره‌استادان بزرگوار خط شکسته
 پنهان سازم، دیگر دست و دلم به کار نمی‌رود.
 همین است که تلاش می‌کنم تا مگر سرآخر، راهی
 به استقلال و پویایی هنرمند بیابم، سهمی ادا کنم،
 هر چند ناچیز. سرمایه اصلی، تعهد عمده هنر
 هنرمند، یعنی ادای سهم است به هر دوران.
 همین نفس کشیدن است، این تلاش است در ارائه

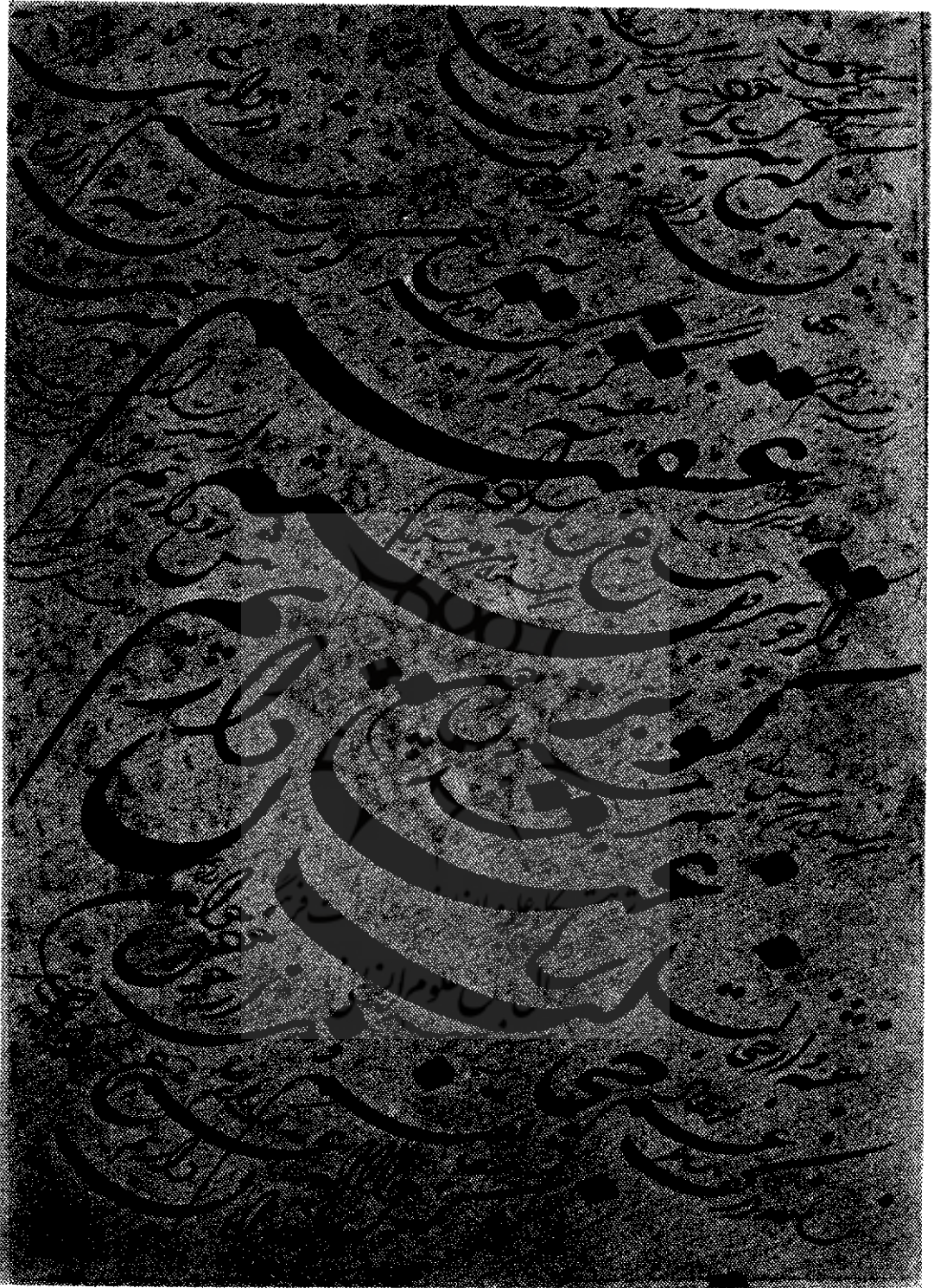
صاحب استعداد و ذوق تا این راه را همچنان ادامه دهند و این خط را همچنان زنده نگهدارند.

اما باید پذیریم که درویش عبدالمجید شدن، میرزا غلامرضا اصفهانی بودن، سید علی اکبر گلستانه گردیدن و... را نه مرکب مرغوب سبب می‌گردیده است و نه کاغذ و نه قلم، که این همه، مدیون شورو شیفتگی و دل سوختگی و هنر آنان است؛ مدیون آن همه بی‌قراری و ذوق و استعداد خدادادی که لاجرم خودی می‌نمایاند و اعتباری به هم می‌رسانند.

در سنجش و قضاوت کار هنر هنرمند، اگر به روزگاری، به دلایلی حق یا ناحق، مدحی می‌شود و ستایشی، و یا بالعکس کم لطفی می‌شود و بی‌اعتنایی، این زمانه و گذر ایام است که سرانجام داوری منطقی را اراسته خواهد کرد. چه، بوده‌اند هنرمندانی که به زمان حیات و زندگی، بسیار رنج غربت و بی‌اعتنایی را چشیدند. هرگز کسی لب به تحسین هنرشان نگشود و بعد که رفتند، حتی به قرنی بعد، بیکباره در دیدگان اهل هنر و ذوق زنده شدند و جاودانه. پس باید دنبال سهم هنرمند را گرفت. دید چگونه بوده است که با حضوری، خلافتش و کار هنری‌اش رنگ و بویی تازه گرفته است. راه دوری نرویم، در همین محدوده خط شکسته سخن را دنبال کنیم. برای هر کدام از نامهایی که بر زبان رانیدید، تعبیری قائل شدید. نگفتید که همه‌اشان خوش می‌نوشتند، بلکه یکی را با قلم پولادین، آن دیگری را با خط ملیح و سرآخر دیگری را در مکاشفه‌ای پی‌گیر توصیف کردید. حالا از خودتان بگوئید شما چه کردید؟ سهم شما در کار شکسته چیست؟ این قضاوت بیش از آنکه خودپسندی باشد، روایت صادقانه تلاش و حضور مثبت و کارسازیک هنرمند در نگرش به کار خلاقیت‌های هنری اوست.

● من اگر بگویم که استادان بنام خط شکسته،

آنچنان در کار این خط سنگ تمام گذاشته‌اند که جای تحویلی و ابتکاری را باقی نگذاشته، نه گزافه‌گویی کرده‌ام و نه سخنی به ناحق گفته‌ام. اما اگر قرار بر آن باشد که این شاگرد نیز به فاش‌گویی سهم خود بپردازد، باید نخست اشاره‌ای کنم به مسئولیت و تعهد و رسالتی سنگین که از همان آغاز همدلی و مونس‌ی با کار خط شکسته بردوش داشته‌ام؛ رسالت اشاعه خط شکسته، حفظ و نگاهداشت ارزش‌های این خط و مطرح کردن دوباره این خط در جمع دوستداران خط فارسی. من در شرایطی به کار خط شکسته پرداختم که این خط غریب بود و تنها و بی‌کس. نه استادی بود که آنرا اشاعه دهد و بر ادامه حیاتش دل بسوزاند و نه حوصله‌ای برای بازشناختنش. امدم با همه تنهایی و توشه ناچیزم، زندگی را وقف رواج و اعتبار این خط کردم. می‌دانستم که چه مشکلات و سختی‌هایی در پیش است. در خود چندان توان آموزش و تعلیم این خط را نمی‌دیدم. کسی هم نبود تا مرا در این راه یار باشد و همدم. پس شروع به مشق کردم. هر آنچه را می‌آموختم، بی‌دریغ به علاقمندان این خط، یعنی شاگردانم منتقل می‌کردم. مهم این بود که بنویسم، مشق کنم تا مگر نقطه آغازی بر زدودن غبار فراموشی این خط در دوران معاصر باشم. کنار این مشق نوشتن و تعلیم دادن، ضرورت پژوهش و مطالعه در ابعاد و چند و چون این خط را احساس کردم. از آنجا که هیچ‌گونه پشتوانه‌ای از لحاظ آموزش این خط پیش روی نداشتم، دست نیاز به سوی خدمتگزاران و اهل ادب و فرهنگ دراز کردم. هر جا قطعه‌ای خط

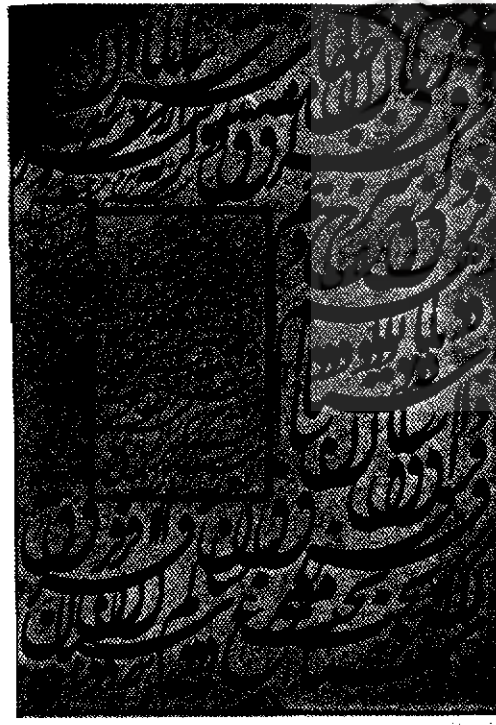


شکسته دیدم، به هر کتاب که ذکر نامی از شکسته شده بود برخورد، همه و همه را یادداشت کردم و به خاطر سپردم و آمدم با همه بضاعت ناچیز، هم معلم این خط و هم پژوهنده این خط شدم. اگرچه در این راه جز اسباب شرمندگی نماند، اما دل خشنودم از اینکه اگر آن تلاشها و سختکوشی‌های این حقیر نبود، اکنون شاید خط شکسته، چندانکه امروز مقبول دستداران خط فارسی است، مطرح نمی‌شد. همین است که تا حدودی نسبت به انجام وظیفه و نقش خود احساس رضایت می‌کنم. معلمی این خط، برایم دنیایی ارزشمند است.

درشت بوده. من تمام سعی و تلاش خود را در ابتکار و رواج شکسته با قلم درشت بکار بستم؛ کاری که شروع آن و ابتکار در آن چندان هم سهل و آسان نبود، مرارت می‌خواست، شهامت و دلسوزی و پشتکار لازم داشت. من به سهم خود این سختکوشی را بخرج دادم. حال تا چه اندازه موفق شدم، قضاوتش با دیگران است و آیندگان. از دگرسوی، از همان ابتدا کوشیده‌ام که هر زمان گامی نو در کار تحول و تنوع خط شکسته بردارم. حاصل این کند و کاو و تلاش و شیفتگی، کارنامه خط شکسته من در طول این سالیان است.

ازسوی دیگر، بعد از آشنایی با این خط، به ضرورت مطرح شدن هرچه بیشتر خط شکسته، تلاش کردم تا مگر وسیله تغییر دانگ قلم شکسته با قلم درشت، ارزش‌های این خط را بیشتر در معرض دید دستداران قرار دهم. لازم به یادآوری است که در گذشته، قلم شکسته بیشتر وسیله اqlام ریز یا غبار بکار گرفته می‌شد، آنهم بدلیل ضرورت مکاتبات. اما در تحول تازه، حرکت‌ها و گردش‌های حروف در ابعادی چشم‌گیر، همانند سایر خطوط مطرح شد. با این راه، سوای کشش و جذب دستداران این خط، خود نیز توان آنرا یافتیم که با ارایه آثاری با قلم درشت، تجارب تازه‌ای کسب کنم و به شگردهای نوینی دست یابم. من ادعا نمی‌کنم که اqlام درشت در خط شکسته را تنها خود مبتکر شده‌ام، در گذشته هم ما با چنین قلمی در خط شکسته روبرو هستیم، اما بسیار کم و نادر به زبان دیگر، خط شکسته با قلم ریز حاکم بر اqlام

دیگر آنکه سعی کرده‌ام با استفاده از مرکب رنگی، حال و هوایی دیگرگونه به خط شکسته ام دهم. این کار هم شهامت می‌خواست و چه بسا



تو هم زومی که این پستان بخواند که توانی

بهر تکی محبت الهی در آینه دل انسان است جلوه‌ای است از شاد بختی هستی که هر چند فارغ از زکلمات و حاد
 صورت هاست اما چون از آسمان تجسّم زودی بغالم صورت آرد در خیال نه خیال غلطی محبت برین کند و نگاه استیسا
 بنرمند چون شاد بی بر پرده مگر ز بهنجان چشم ظاهر شود و یا چون طلوعی از سر شاخ سخن در رضای اندیشه
 ابل ذوق برود آید و یا چون آواز فرشته‌گان از پرده ز باب بر گوش جانها نشیند یا چون سبیل سبیل سبیل سبیل
 ما بر دیوان در خوش شای هر چه خط شکسته الهی نشیند تا آن آفتاب کند و پیش و صبر آرد است
 یادت کبابی بنرمند جوان که در بهشت نهرش جاودانه جوان خواهد در معان نازای آرسیر معان طریقی ای دل
 بر دم از این بلغ بزی بسز نغز ترا ز نغز تری بسز زین بند چندان بزی بگردد و غلی می آید و نغز تری
 کبابی منت بدست بهم آید بیک دست سبب ز چلبای نشاد ان پیشین چنگ دود بدست گیر جایی از نماند
 در بنرمند بر گرفته و در بنماند میدان قضی شیرین کرده است

یک دست جام داده و یک دست زلفی قضی چنین میان میمانم آرزوست

اشعار و ادکار این سماع پستلو نیز گفته وسیع ادب پارسی و اسلامی است و بنمود و نقل شیخ شیخ اندرین کعبه کانه غزلان
 و کعبه جاحیان است و نیایش می مولانا جلال الدین که پروردار روح بسد زده استنهای عشق و معرفت است و کعبه جانی
 از درازی شب بهران تنهای سعدی بسبب در پنجه فراق بر آفتاب و ز جلدی، تا تصویرهای خیال بنرمند
 مکتب بند و لطافت ذوق مخلصان برقم تحریر آورده است

بهترین نقد بنرمند آثار است که همچنان وی در کمال دارد و خورشیدی است که بجانب نیرود میرود

یوسف کنایه می‌دوی چو با هم کویت به چکس از آفتاب خط و کلامی نخواست
 ای گل هزاره کایست کوا و همش بوی که در مغز باست نمک که در چشمتا

عین محمد بن محمد

احتیاط. هرچند کاربرد رنگ نویسی در خط و خوشنویسی، برمی‌گردد به گذشته‌های نه چندان دور، اما فراموش نکنیم که این کاربرد تفننی بوده است و تنها از سر ذوق و میل و نه نیاز؛ چیزی همانند اشاره‌ای و گوشه‌چشمی درمقابل هیبت مرکب سیاه. اما من به سهم خودم روی رنگ و کاربرد رنگ اندیشه کردم. مرکب رنگی را در جهت انعکاس اندیشه‌ها بکار گرفتم و نه زیبایی خط و کلام و کلمه. از یاد نبرید که در هنر ایران، رنگ در جای جای نقش و نقش‌هایش، صاحب حرمت است و مفهوم. نگاه کنید به کاربرد رنگ در گنبد‌های سراسر زیبایی و معنویت مساجد اسلامی ایران. بنگرید آرامش و خلوص و صفای رنگ سبز را در هنر این خاک. من که باور ندارم هنرمندان بزرگوار و مؤمن این سرزمین، بی‌دلیل و اندیشه و تفکر، رنگی را به خدمت گرفته باشند. همین است که من نیز به تبعیت از این تقدس و حرمت، آدم روی بیان و زبان و جوهر رنگ در اعتلای هرچه بیشتر خط شکسته به جستجو پرداختم. من رنگ را اگر بکار گرفتم، تنها بدلیل ارزش بخشیدن به خط بوده است. بعنوان مثال، وقتی من این شعر شیخ اجل را قلم می‌زنم: «ببند یک نفس ای آسمان در ریچه صبح»، باید مرکب و رنگهایی بکار گیرم که بیانگر حضور و ورود سپیده صبح بر تن سیاه شب است. یا که وقتی خواجه بزرگوار شیراز فریاد برمی‌کشد: «من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان»، چه رنگی بهتر از مرکب گلگون سیاه حکایت این ملال را آشکار می‌سازد؟ من اینچنین به مرکب رنگی نزدیک شده‌ام، اما هرگز از یاد

نبرده‌ام که تمامی این تلاش‌ها می‌بایست وقف اعتبار هرچه بیشتر خط شکسته گردد، نه آنکه خدای ناکرده به فریب چشمها بنشیند. و سرآخر اگر حمل بر خودستایی نشود، دو کتاب در ارتباط با خط شکسته تهیه دیده و در اختیار دوستداران قرار داده‌ام. کتاب اول با عنوان «شکسته نویسی و شکسته خوانی» که مجموعه‌ای است از احوال و نمونه آثار استادان بنام خط شکسته، و دیگری تحت عنوان «سماع قلم خط شکسته» که شامل سرمشق‌های خط شکسته می‌شود، همراه با راهنمای شکسته خوانی که در این کتاب، برای اولین بار، کلید خط شکسته برای طالبان این خط ارائه گردیده است. هردوی این کتاب‌ها را من به عنوان ادای وظیفه‌ام نوشته‌ام و نه ادعای فضل و دانشی، که امیدوارم راهگشایی شده باشد در آشنایی و آگاهی دوستداران نسبت به این خط. و این دو سه سال اخیر هم به کار نوشتن دیوان حافظ مشغول بوده‌ام، آنهم بنا به دستور استاد سیدحسن میرخانی؛ کتابتی که سه سال وقت مرا گرفت. کنار آن کار رباعیات باباطاهر را با قلم جلی «دودانگ» تمام کرده‌ام. مجموعه برگزیده اشعار بزرگان ادب پارسی را در صد جلدی با همراه با تعلیم خط شکسته به عنوان جلد دوم کتاب سماع قلم آماده چاپ نموده‌ام. در انجمن خوشنویسان به کار تعلیم خط شکسته اشتغال دارم. امیدوارم آنچه را در این بخش از گفتارم بر زبان راندم، تنها به عنوان یادآوری سهم ناچیز و ادای وظیفه‌ام بپذیرید و نه خدای ناکرده بعنوان ادعایی و دم از خودزدنی. وقتی رنگی به گونه‌ای جدی وارد قلمرو خط و



مجله

موزه و مفاصل اموی

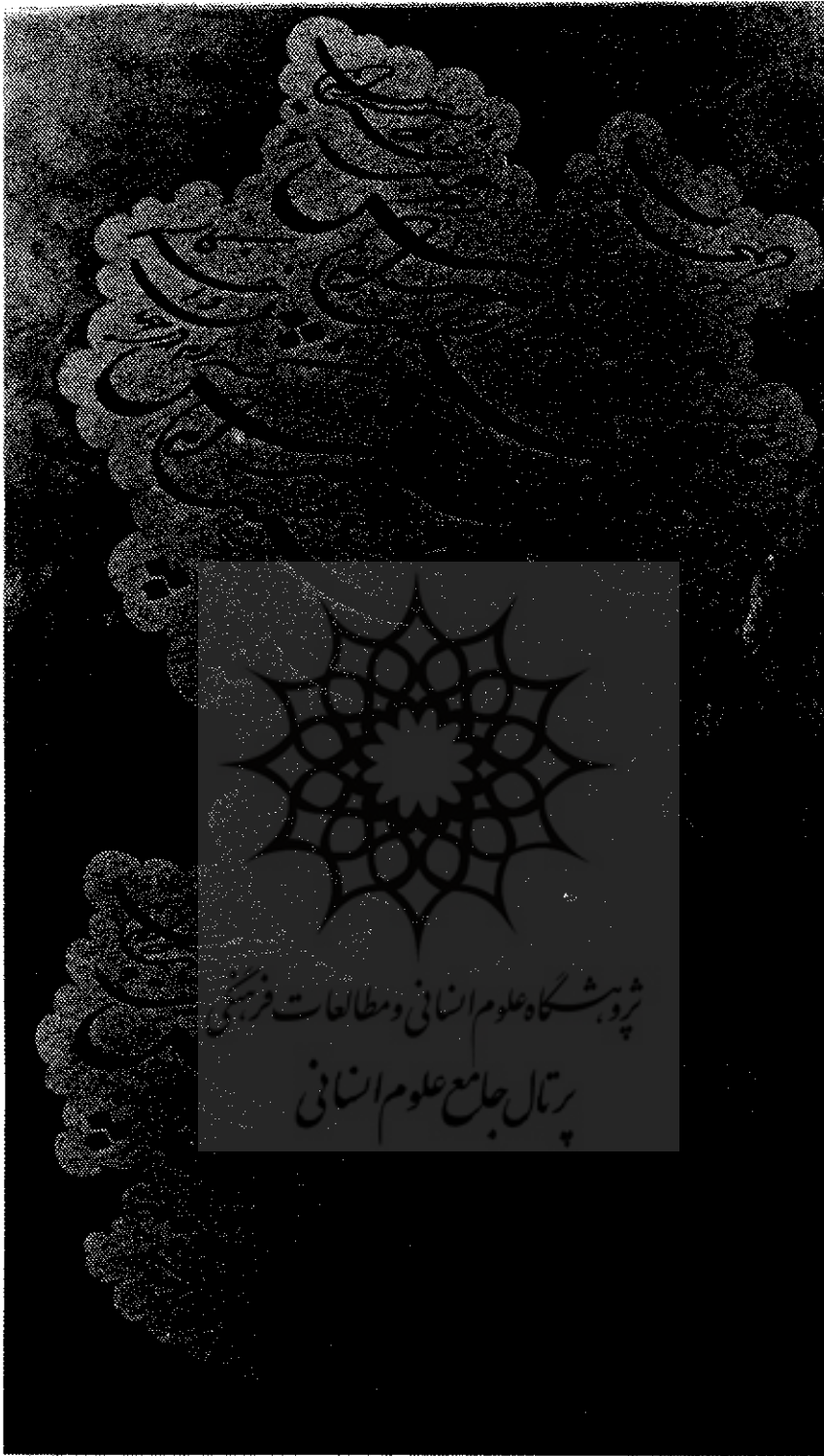
نویان اکثر شیعی زیدیه پل سید مقدان
 با نود: تمام روزهای هفته غیر از روز شنبه
 مهرازمات ۱۱۱۱ - جاده مهر و آزادی ۱۱۱۱

پیشینه تاریخچه خط نستعلیق
میشکاف
 روزی یکبار آنگاه سال هزاره سید و شریف

خوشنویسی می‌گردد که خط تنها می‌شود. به عبارت دیگر شاید توان گفت در کارنامه گذشته خط ما، اگر ضرورت کاربرد رنگی و مرکب رنگی را استادان ما جدی نمی‌گرفتند و لازم نمی‌شمردند، دلیلش شاید مونس‌ی و حضور همیشگی هنرهای سراسر رنگ و نقش بود همانند تذهیب و مینیاتور در کنار خط. راستی هم که کمتر هنرمندی چونان یک خوشنویس، صاحب جابگاهی اینچنین فاخر بوده است که سرانجام کارش را می‌توانسته است در قالب جنجال برانگیز و سراسر افسون و زیبایی تذهیبی پربرگ و گل و گیاه و مینیاتوری پر از خیال و راز بیادگار بگذارد. می‌بینید که با چنین موقعیتی، هنرمند خوشنویس نمی‌خواهد و لابد به عمد هم نمی‌خواهد که مرکب رنگی را به یاری بطلبید. او با همان مرکب سیاه بر صفحه کاغذ کلمات را جانی پرصلابت و ارزش می‌بخشد. با همان سیاهی، مرکب بر تارک این هنرها می‌نشیند و می‌درخشد. اما بعد، وقتی یاری و انس و الفت خط با این هنرها حکایت می‌شود و از یادها می‌رود، یعنی دیگر نه کاتبی می‌نویسد و نه تذهیب کاری نقش تذهیب را بر حاشیه آن می‌نشانند و به عبارتی خط غریب می‌شود و تنها، آن وقت سیاهی مرکب بر تن سپید کاغذ بر لطافت و ملاحظت خط لطمه وارد می‌سازد. پس باید مرکب رنگی را به خدمت گرفت، اسمش را هم تحول گذاشت. اما لابد می‌شود از شما این مهم را جویا شد در شرایطی که شما گاه برای بعضی از قطعات خط خودتان دست یاری به سوی تذهیب کار و یا هنرمندی اهل هنر مینیاتور پیش برده‌اید، چرا باز بر ضرورت استفاده از مرکب رنگی پافشارده‌اید؟ این که همه‌اش رنگ می‌شود! آیا کنار رنگهای متنوع یک تذهیب، خط شما با مرکب رنگی، رنگ رخ نمی‌بازد و یا که نقش آن آهوان تیز و برنده، خط شما را بدنبال خود نمی‌کشاند؟

● رابطه همیشگی خط با تذهیب و مینیاتور، ضرورت همگونی و وحدت این هنرها بوده است و نه رقابتی، و شاید هم نه دلیلی بر اعتبار بخشیدن به خط؛ چرا که خط زیبا، خودش، هم بار معنای لازم را دارا است و هم اعتبار لازم را. راست است که این الفت و مونس‌ی، در مجموع، چشم نواز است و قابل اعتنا، اما نمی‌شود گفت اگر تذهیبی بر حاشیه خطی خوش ننشیند، آن خط از لطف می‌افتد، و یا که بی‌یاری مینیاتور، خط غریب می‌شود و تنها. من اگر گاه در قطعه‌ای، ضرورت تذهیبی و یا نقش مینیاتوری را روا دانسته‌ام، تنها بدلیل میل و ارادتی بوده است که به این هنرها دارم. بی‌پاس همین احترام و دلبستگی، سراغ این هنرها را گرفته‌ام. بیم آن را هم نداشته‌ام که نقش آن آهوان‌رمنده، خطم را تحت الشعاع قرار دهند و یا حتی صلابت و زیبایی تذهیب حاشیه خطم سایه‌ای بر کشش خط من انداخته باشد؛ چرا که بجای حس رقابت، به دوستی و یاری و زیبایی توامان این هنرها می‌اندیشم. برای من هرگز مهم نبوده است و شاید هم اندیشه نکرده‌ام که رنگ تذهیب، جان خط مرا بگیرد. زیرا معتقدم خط باید خودش صاحب شخصیت و حضوری مستقل باشد، چه با یاری تذهیب و مینیاتور و چه بی‌یاری این هنرها و رنگها. از این گذشته، وقتی قرن‌ها تجلی هنرهای سنتی ما مدیون رابطه‌های نزدیک و تنگاتنگ این هنرها با هم بوده، من چگونه می‌توانم خط بطلانی بر این همه یاد و یادبودها بکشم؟ می‌گوئید چرا رنگ در کنار رنگ؟ می‌گوئیم، وقتی من برای خط، اعتبار تصویری قائل هستم، وقتی نقش و





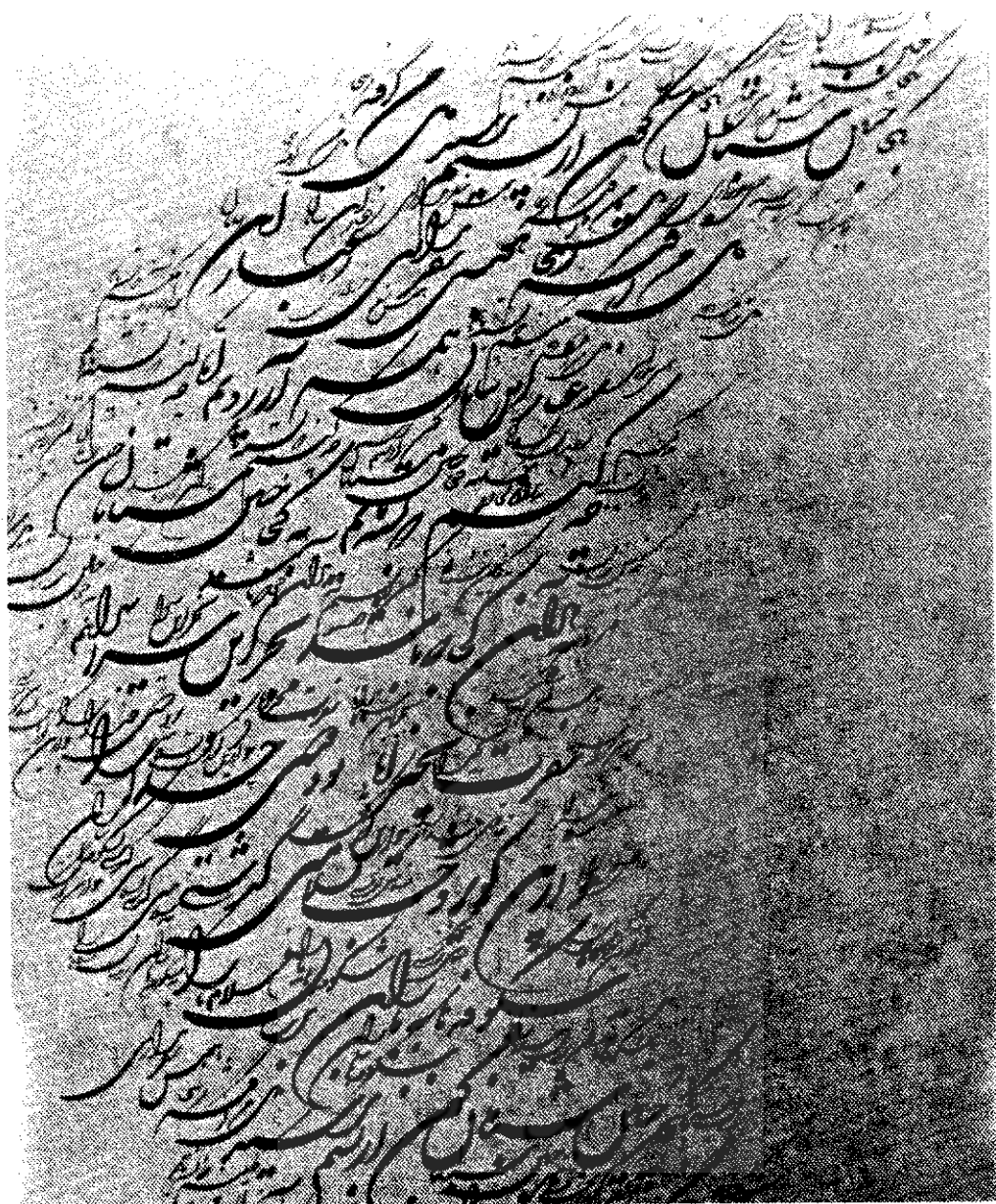
پروژه پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

نقش‌های هر کلمه و کلامی را جدا از هم صاحب شخصیت می‌بینم، چرا دایره و میدان عمل را تنگ سازم و محدود؟ من تنها یک رنگ از مرکب رنگی را بکار می‌گیرم و تذهیب کار بی‌شمار رنگ‌ها را. ماهر کدام قصه دل خودمان را ساز کرده‌ایم. هر کدام حرفی داریم و پیامی، و سرانجام، پیامی واحد برای شیفتگان و مخلصان هنر. همین است که هرگز هیچ چشم مُشتاقی خط و تذهیب و مینیاتور را با هم نمی‌بینند و قضاوت نمی‌کند، که خط را می‌خواند و تذهیب را می‌بیند و نقش مینیاتور را دنبال می‌کند.

میان همه هنرهای سنتی، اعتبار انتقال پیام اندیشه و تفکر انسانی را به گونه‌ای آشکار و صریح، شاید تنها این هنر خوشنویسی است که بیشتر برعهده دارد؛ همان هنری که بیش از آنکه زیبا باشد و بدلیل زیبایی بر صفحه کاغذ بنشیند و به ثبت رسد، عمیق است و معنوی و مقدس. شاید عمده تلاش خوشنویسان صاحب هنر ما در طول تاریخ تحول خط، بر این فاعده بوده است که ضمن حفظ زیبایی و وقار و متانت خط، بر این مرتبه والا، یعنی انتقال و ثبت پیام در کار خط هوشیار باشند و کوشا. اگر به خطا نرفته باشیم، خط خوش نستعلیق با آن روانی و متانت و آراستگی، زائیده چنین تفکر و تلاشی است. اما در خط شکسته، چه بسا که این انتقال پیام گاه مشکل می‌شود و نامفهوم، لااقل برای آنان که تنها خط را دوست می‌دارند که بخوانند و نه صاحب تخصصی هستند. جایی شما در کتاب سماع قلم مدعی شده‌اید که گره‌های پرریم خط شکسته را باز کرده‌اید. اگر این گره‌ها تنها بدلیل زیبایی خط شکسته باشد، راستی آیا به غربت و مشکل خواندن شکسته می‌ارزد؟ شاید اگر میان سایر خطوط، خط شکسته مهجور می‌ماند و غریب، بدلیل این

پیچیدگی و رمز و راز باشد. یعنی چه بسا که گاه معنا و مفهوم شعری و کلامی فدای چرخش و حرکت‌های حروف شده است. نمی‌شود گفت شکسته را کنار باید گذاشت و باز نمی‌توان نظر داد که امروز روز باید در خط شکسته بدعتی تازه آورد تا مگر از ابهامات و گنگی آن که لاجرم همه هیبت و زیبایی‌اش را مدیون آن است، بکاهد. اما اینکه همه‌اش در بند تصویر خط باشیم، شاید که از معنا و اصالت خط کمی دور شده باشیم. راه دوری نرویم. نقاشی - خط دچار چنین آشفتگی و تزلزلی شده است و گاه حتی سرآخر چیزی که مانده است خط است و حضور کلام و کلمه. فکر نمی‌کنید باید کمی محتاط بود و بدور از حس زیباپسندی صرف، به کاربرد و معنای واقعی این هنر هم اندیشید؟

● به گمان من این تعبیر که خط شکسته بدلیل پیچیدگی و چرخش و حرکات و منحنی‌های حروف، نمی‌تواند در انتقال پیام انسانی و آشکاری اندیشه موفق باشد، تعبیری ناشی از کم‌لطفی است. مگر رواج کتابت به قلم ریز شکسته در گذشته‌ای نه چندان دور رایج نبوده است؟ ولابد شما هم قبول دارید که در کار هنر، هرگز نمی‌بایست بدلیل سهل‌پسندی و قبول عام، اعتبار و منزلت آن را کاست. یعنی اینکه من کتاب خط شکسته، از بیم آنکه دیگرانی مبادا به خواندن کلمه‌ای و کلامی صرف وقت کنند و کنجکاو و تفکر، بیایم از چرخش و حرکت قلم کم کنیم. این مهم، تنها مربوط به خط نمی‌شود، که حیطة همه هنرها را دربر می‌گیرد. بطور مثال اگر قرار بود بدلیل این و آن، شاعری بیاید و شعرش را در حد یک مکالمه روزمره



درآورد، یا نقاشی، نقاشی‌هایش را درحد یک منظره و نقش معمولی و مکرر، هم کار شعر تمام شده بود و هم کار نقاشی. این نقص نیست که در شکسته، اتصال حروف و کلمات به گونه‌ای است که دوستدار خط را به کند و کاو و

کنجکاو و تأمل وامی‌دارد، شاید هم برتری خط شکسته است. از کجا که فلسفه پیدایش خط شکسته در این پیچیدگی و ابهام نباشد؟ از این گذشته، اگر خط شکسته فاقد این ویژگی‌ها باشد، دیگر خط شکسته باقی نمی‌ماند.

من فکر می‌کنم در گستره خوشنویسی
پرقدمت خاک ما، هر خطی بار معنایی دارد.
چه، اگر خط خوش فارسی، وقار و متانت و
زیبائی اش مدیون خط نستعلیق است، اگر تار و
پود کلام و کلمه را در فرهنگ خوشنویسی ما باید
در خط تحریر دید، اگر یکپارچگی و پیوند کلام و
کلمه را می‌بایست در خط تعلیق جستجو کرد،
اگر خط ثلث حکایت صلابت و استواری خط ما
است، بیائیم زبان تفکر عرفانی هنر خوشنویسی
فرهنگ پر قدمت خودمان را هم به خط شکسته
بسپاریم. یعنی همانگونه که عرفان در فرهنگ و
اندیشه قوم ما، بیان کردنی نیست و قصه شوریدگی
و صفای باطن است با خط شکسته هم تنها
نباید به قصد خواندن و ارتباط سهل و آسان روبرو
شد. من همینجا اصرار دارم بگویم گاه معنا و
صفای کلامی و شعری آنچنان از خود بیخودم
کرده است که بدور از همه قواعد و رسوم، دنبال
آن معنای نهفته بوده‌ام. حتی اگر کلام ناتمام
مانده باشد و تنها چند کلمه اش را بر کاغذ آورده
باشم، خودم دیده‌ام که آرام شده‌ام. فکر کرده‌ام
که لابد آن آدم شیفته هم با من همدل خواهد
شد. من اعتقاد دارم که خوشنویس شیفته دل و
مفتون خط، باید بدنبال جوهر و جان و معنا باشد؛
با کسب مهارت و به اجراء آوردن اصول
دوازده گانه خوشنویسی کاری از پیش
برده نمی‌شود و در مقابل خورشید پرفروغ
عنایت پروردگار و دعای استاد
طاقث محنت است و اسباب کتابت به
کمال، سایه کم‌رنگی از توفیق بیش نیست. خط
شکسته شاید تنها خطی باشد که هر آدم دوستدار

صاحب ذوقی را به قضاوت وامی‌دارد. هیچوقت
ندیده‌ام همه کلامی واحد در برداشت از این خط
بر زبان رانند. خوب، این یک برتری و اعتبار
است. چه، بسیار اتفاق افتاده است دیگرانی که
آمده‌اند قطعه‌ای از شکسته مرا دیده‌اند، آنچنان
دیدگاه و برداشتی جالب و شنیدنی داشته‌اند که
مرا نیز یاری داده‌اند. این داوری و قضاوت‌ها
است که مرا پای بند این خط ساخته. همین است
که هرگز به پیچیدگی و غربت این خط اندیشه
نکرده‌ام. و شاید هم عمده دلیل من در حفظ
اعتبار خط شکسته، مدیون راز و رمزهای آن
است، همان انگیزه‌ای که از پس سالها، مرا
سرگردان و جستجوگر و حیران ساخته است؛
چرا که در پیچ و تاب پر رمز و راز و حرکات نرم
خط شکسته است که همه رنج‌ها و غم‌های
زندگیم را فریاد می‌کنم، همه امیدها و آرزوهایم را
و دلیل بودن و ماندن و زیستنم را.

سراخر، حرفی هم از خودتان بیایید، حتی اگر
خارج از مقوله خط باشد و خوشنویسی.

● جدا از مبحث خط و خوشنویسی، گمانم
حرفی برای گفتن نداشته باشم. جز آنکه این دم
آخر گفتگورا غنیمت بشمارم و ذکر یاد و سپاسی
نمایم از همسرم که بی‌تردید تنها مشوق زندگی
هنری‌ام بوده است؛ او که امکان مشق نوشتن و
ساعت‌های دراز با خط زندگی کردن را با کرامت
و بخشش بی‌دریغ خود برایم مهیا ساخته است.
من اگر موفقیت و جهشی در کار خط داشته‌ام،
آنها مدیون معرفت و گذشت و انسانیت و مهر او
می‌دانم.